

## تطور مدیحه‌سرایی در ادبیات فارسی

سیدجعفر شهیدی

محتویات شعر فارسی از آغاز یعنی از روزی که نمونه‌هایی را از آن در دست داریم با ستایش آمیخته است، ستایش مظاهر طبیعت یا ستایش شخص<sup>(۱)</sup> و یا هر دو - سپس چون بتدریج دامنه ادبیات گسترش یافت و شعر به انواع گوناگون سروده شد، نوع خاصی از آن به وصف اشخاص مخصوص گردید. در این بحث سراینده‌گان این نوع شعر را (مدیحه‌سرا) می‌گوییم.

مدیحه‌سرایان فارسی طبقات مختلف اجتماع را در شعر خود ستوده‌اند، لیکن طبیعی است که: پادشاهان، حاکمان و امیران چون از قدرت مالی و سیاسی برخوردار بوده‌اند، و بخاطر موقعیت خاص خود درجه‌ای بالاتر از اجتماع خویش را داشته‌اند. شاعران مدیحه‌سرا به امید یافتن صلت یا رسیدن به درجت، قصیده‌های مدحی خود را بیشتر به این طبقه اختصاص داده‌اند.<sup>(۲)</sup>

اگر روایت صاحب تاریخ سیستان را درباره آغاز شعر فارسی درست بدانیم و شکفتن گل ادب منظوم را به عصر یعقوب لیث نسبت دهیم و محمدبن وصیف‌سکزی و بسام‌گُرد را نخستین شعرگویان فارسی بشناسیم، می‌بینیم که شعرپارسی با مدح حکمران بزرگ وقت آغاز شده است:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام  
چاکر و بنده و مولات<sup>(۳)</sup> و سگ‌بند و غلام

دور نیست که به موازات این اشعار و یا در زمانی پیش از زمان سرودن آن، دیگر شاعران اشعار غیر مدحی سروده باشند که چون اعتنایی در ضبط آن نبوده است، از سینه به دیوان منتقل نشده و شاید علت ضبط این دو قطعه اشعاری که از شاعران فارسی‌زبان تا عصر رودکی در دست داریم،<sup>(۴)</sup> تغزل است نه مدح. بررسی قصائد مدحی و تحلیل آن و ملاحظه تحولی که به مرور زمان در لفظ و معنی این گونه شعرها پدید آمد و از سادگی به مبالغت و اغراق گرایید، جالب توجه است.

در اینکه مدیحه‌سرایی همیشه رنگی از مبالغت را خود گرفته است تردیدی نیست، و هیچ شنونده‌ای - خواه ممدوح و خواه جز او - از شاعر مدیحه‌سرا انتظار شنیدن قیاس‌های منطقی را ندارد، بلکه اگر مضمون این گونه شعر حقیقت خالص باشد در آن لطفی نیست و شاید مصداق تام و فرد کامل:

در شعر مپیچ و در فن او  
چون اکذب اوست احسن او

همین قصیده‌های مدحی باشد، اما به موازات پیشرفت شعر فارسی اندک‌اندک، این رنگ مبالغت به نوبت جای خود را با غلو، اغراق و محال‌گویی عوض کرده است، که اگر باریکی فکر، مضمون آفرینی، آراسته بودن کلام به محسنات لفظی و معنوی و حسن ترکیب کلمات را که خاطر شنونده بی‌اختیار جذب آن می‌شود از آن نوع شعرها بگیریم محتویات آن از نظر معنی چندان

دلپسند نخواهد بود.

پیش از آنکه مدیحه‌سرایی را از جهت ادوار تاریخی مورد بحث قرار دهیم، بد نیست ببینیم مدیحه‌سرایی چرا پیدا شده؟ و چگونه دامنه آن چنان وسعت یافت که قسمت عمده دیوان‌های شاعران قرن پنجم و ششم را این نوع شعر تشکیل می‌دهد.

در نخستین نظر چنین به نظر می‌رسد که بخشش‌های فراوان و صلت‌های گران سبب تشویق مدیحه‌سرایان در سرودن این قصاید است، و شاعر هر چه بیشتر از بخشش ممدوح برخوردار می‌شده است، اسب فکرت را در میدان مبالغت بهتر به جولان در می‌آورده است.

به گفته معمری جرجانی:

هزار یک ز آن کو یافت از عطاء ملوک

به من دهی سخن آید هزار چندانم<sup>(۵)</sup>

می‌دانیم که در قدیم کارهای مختلف کشور در عهده اداره‌های جدا و مستقل نبوده است، اگر در عصر سامانیان و غزنویان دیوان‌های متعددی تشکیل شد، چنان نبود که هر یک از این دیوان‌ها مسئولیت مخصوص بخود داشته باشد. این دیوان‌ها زیر نظر وزیر بود و وزیر خدمتگزاری بود برای شاه. بنابر این وقتی شاعری در آن عصر پادشاهی را می‌ستود، تنها شخصی را نستوده بود، بلکه مظهر قدرت، عادت، امنیت و بخشش مملکت را ستایش می‌کرد، و شاعر و شعر او بهترین وسیله و عامل تبلیغاتی دولت در آن روزگار بشمار می‌رفت. این رسم در کشورهایی جز ایران نیز وجود داشته است. حتی در اسلام، در عصر رسول اکرم (ص) بازار سرودن اشعار مدحی یا هجایی گرم بود و گفتن این نوع شعر از

سنت‌های مستحسنتن بشمار می‌رفته است.

هنگامی که نابغه جعدی و کعب‌بن زبیر و عبداللّه بن رواحه و حسان‌بن ثابت اشعار مدحی خود را بر پیغمبر می‌خواندند، رسول اکرم (ص) آنان را دعای خیر می‌گفت، و به شاعران ک به نکوهش مشرکان قریش می‌پرداختند، صلت می‌داد<sup>(۶)</sup> و می‌فرمود: «با شعری که در حق آنان می‌گویید چنان است که برایشان تیر می‌افکنید.»<sup>(۷)</sup>

شاید انتخاب شعر به عنوان وسیله تبلیغاتی از آن جهت بوده است که مضمون شعر بخاطر نظم و ترکیب خاصی که دارد بیشتر از نثر در ذهن‌ها جای می‌گیرد و اثر آن در دل شنوندگان پایدارتر خواهد بود.

این عبارت نظامی عروضی درباره شاعر و شاعرپرور گواهی است که بین ستاینده و ستوده نوعی تعهد وجود داشته است. شاعر باید بکوشد پادشاه خود را با شیواترین لفظ و نیکوترین مدح بستاید، و بزرگی و بخشندگی او را به گوش مردمان برساند، و پادشاه باید تعهد شاعر را به عهده بگیرد و از ستاینده خود به نیکوتر وجهی نگاهداری کند، و خاطر او را از دغدغه زندگی آسوده دارد. نظامی عروضی در این باره چنین نویسد:

«شاعر باید که سلیم‌الفطره، عظیم‌الفکره، صحیح‌الطبع، جیدالرویه، دقیق‌النظر باشد... و باید که شعر او بدان درج رسیده‌باشد که در صحیفه روزگار مسطور باشد و بر السنه احرار مقروء، برسفائن بنویسند و در مدائن بخوانند، که حظ او فرو قسم افضل از شعر بقاء اسم است، و تا مسطور و مقروء نباشد، این معنی به‌حاصل نیاید، و چون شعر بدین درجه نباشد، تأثیر او را اثر نبود و پیش از خداوند خود بمیرد. و چون او را در بقاء خویش اثری نیست، در بقاء اسم دیگری چه اثر باشد.»<sup>(۸)</sup>

این عبارت به صراحت بیان می‌کند که مقصود اصلی از شعر بقاء اسم ممدوح است به نیکی نه خوش آمدن او. نظامی در عبارت دیگر تأکید می‌کند که باید نام ممدوح از مدحت شاعر هویدا شود، وگرنه نبایست به شاعر چیزی داد، (هر چند ممدوح را از ستایش وی خوش آید):

«اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید، و نام او از مدحت او هویدا شود. اما اگر از این درجه کم باشد، نشاید بدو سیم ضایع کردن و به شعر او التفات نمودن.»<sup>(۹)</sup>

پس معلوم می‌شود آنچه از شاعر می‌خواسته‌اند این بوده است که کاری کند که نام پادشاه به نیکی و بزرگی زبان‌زد مردم گردد. نظامی عروضی در چند جای کتاب خویش نمونه‌هایی از تأثیر شعر مدحی را آورده است.<sup>(۱۰)</sup>

و در مقدمه مقاله دوم درباره اثر جاویدان شعر چنین می‌نویسد:

«خداوند عالم... حسین بن الحسین... شهر غزنین را غارت فرمود و عمارت محمودی و مسعودی و ابراهیمی خراب کرد، ومدایح ایشان بزرهمی خرید و در خزینه همی نهاد، کس را زهره آن نبود که در آن لشکر یا در آن شهر ایشان را سلطان خواند، و پادشاه خود از شاهنامه بر می‌خواند آنچه ابوالقاسم فرودسی گفته بود:

چو کودک لب از شیر مادر بشست

ز گهواره محمود گوید نخست...

همه خداوندان خرد دانند که اینجا حشمت محمود نمانده بود، حرمت فردوسی

بود و نظم او.»<sup>(۱۱)</sup>

هرگاه پژوهنده، صفحات تاریخ و دیوان‌های شعر را تتبع کند می‌بیند از نخستین روز که شعر مدحی پیدا شده است چنین تعهدی بطور طبیعی - بی

آنکه در ظاهر صورت قرارداد داشته باشد - بین دو طرف ستاینده و ستوده اجرا می‌شده است. حال بد نیست نحوه اجرای قرارداد یا بهتر بگوییم این تعهد را در طول سه قرن از عمر شعر فارسی بررسی کنیم. تتبع در تاریخ شعر فارسی نشان می‌دهد که اجرای این تعهد در این مدت بین مدح‌گو و وصلت‌بخش نسبت معکوس داشته است. بهر اندازه مضمون شعر از سادگی به مبالغت گراییده برخوردار شاعر از بخشش ممدوح کمتر بوده است. م قصود این نیست که این دگرگونی از روی عمد پیدا شده است، بلکه تغییر وضع سیاسی و اجتماعی دربارها از یک سو، و پیدا شدن رقیب‌های سرسخت برای شاعران مدیحه‌سرا از سوی دیگر محیط را برای دریافت صلت‌های گران نامناسب می‌کرده است.

و چنان که خواهیم گفت، پس از گذشت دو قرن از عمر شعر فارسی حالتی پیش آمد که شاعران مدیحت‌گو یا بهتر بگوییم آنانکه مجبور بودند نان خویش را از راه ستایش کسان بدست آورند، ناچار بودند سخنی تازه بگویند که تا گرمی بازارشان پایدار بماند، بلکه گاهی چنان بوده است که فقط می‌خواستند سخن خود را به کرسی بنشانند و در ستایش و مضمون‌آفرینی قدرت خویش را بر رقیب نشان دهند.

بهتر است تطور مدیحه‌سرایی را از دو جهت بررسی کنیم:

۱. تطور مضمون ملیح مدایح از مبالغه به اغراق و از اغراق به محال‌گویی.
۲. تغییر مقدار صلت و نسبت صلت‌گیری شاعر با مدیحه‌سرایی وی.

نخست درباره تطور مضمون مدیحه‌ها بحث می‌کنیم:

دقت در مدایح عصر صفاری و سامانی و مدایح عصر سلطان محمود و سلطان مسعود نشان می‌دهد که به نسبت تحول نظم پارسی از سادگی به آرایش

لفظی و از توصیف به تصنع، مضمون مدایح نیز تحول یافته است. در مدایح دوره سامانی خصال ممدوح بی‌تکلف و یا با اندک مبالغت باتعبیری ساده بیان می‌شود.

نگاهی به مدیحه محمدبن وصیف سکزی:

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام  
چاکر و بنده و مولای و سگ‌بند و غلام

نشان می‌دهد که ستاینده آنچه را می‌دیده به نظم آورده است. داستان بندگی و چاکری امیران جهان شاید برای ما که در این عصر بسر می‌بریم نوعی اغراق باشد، اما وقتی جهان‌بینی شاعر را در دنیای آن روز در نظر بگیریم و بدانیم که وی با اطلاع محدود خود دنیا را در نشابورو مضافات آن می‌دیده است و امیران جهان را عمال و صالح‌بن نصر و رتبیل می‌شمرده است که از یعقوب شکست خورده و مقهور و یا کشته شده بودند، و با در نظر گرفتن معتقدات اهل سنت و جماعت درباره او لوالامر که مذهب مردم خراسان در آن عصر بوده است می‌بینیم که شعر شاعر بازگوی حقایق ذهنی او و مردم عصر است. در قصیده معروف رودکی «مادرمی را بکرد باید قربان» آنجا که می‌گوید:

خلق همه از خاک و آب و آتش و بادند  
وین ملک از آفتاب گوهر ساسان

با توجه به اینکه پادشاهان ایران باستان همانند قیصرهای روم خود را از نژاد والاتری می‌دانستند و فره ایزدی خاصه آنان بوده است سخنی بگزافه نیست.

تنها مبالغه‌ای که در این قصیده دیده می‌شود اینست که شاعر احمدبن محمد را در فقه همتای شافعی و ابوحنیفه و سفیان بن عیینه خوانده است، و یا حلم او را به کوه و شجاعت او را به سام تشبیه کرده است، یا در تحسین او گوید:

با دو کف اوزبس عطا که به بخشد  
خوار نماید حدیث و قصه طوفان

شعر فردوسی نیز آنجا که سخن از ستایش محمود غزنوی است از حدطبیعی خارج نیست:

جهاندار محمود شاه بزرگ  
بآبشخور آرد همی میش و گرگ

این تعبیر مثلی است رایج برای نشان دادن عدالت و در زبان مردم متداول بوده است. (۱۲)

اما همین که از مرز ادبیات قرن چهارم می‌گذریم و به قرن پنجم می‌رسیم به موازات پیدا شدن مضمون‌های تازه و تعبیرات بدیع در تعزل و تشبیت، محتویات قصیده‌های مدحی نیز تغییر می‌یابد. وصف ممدوح بجای آنکه بازگویی از حقیقت خارجی (به مقیاسی بزرگ‌تر باشد) تعبیری است که بیشتر از تخیل شاعر سرچشمه می‌گیرد. دیگر ممدوح تنها کشورگشای دشمن‌شکن عطابخش نیست. لقب سام نریمان و رستم دوران و اسکندر زمان برای او کوچک است.

دریا برابر بخشش وی شرمسار و اسفندیار به قیاس با شجاعت اوبی مقدار است. این تحول اگر تنها از نظر تطور شعر فارسی بررسی شود شاید به نظر



شگفت آید، اما هنگامی که تحول ادبیات را با سیر تاریخ سیاسی ایران یکجابه سنجیم می‌بینیم چنین دگرگونی طبیعی بوده است. مقایسه حکومت صفاریان و آل‌بویه که محدود به ناحیتی کوچک از ایران بزرگ بوده است، با حکومت محمود غزنوی کار این قضاوت را آسان می‌سازد، غلبه محمود بر سلسله‌های کوچک و گسترش دامنه قدرت وی به هندوستان در دیده مردم آن عصر کاری خارق عادت بوده است. همین جهان‌گشایی، فرخی و عنصری را برانگیخته‌است که از مرز مدیحه‌سرایی شاعران آل‌صفار و سامان بگذرند و محمود را بالقباب بزرگ‌تری بستانند و صفات وی را با تعبیرهای مبالغه‌آمیزتری بازگو کنند.

بدین نکته کوتاه که بیهقی در مورد لقب بوسهل حمدوی آورده است توجه کنید:

بوسهل از دیوان رسالت ابونصر مشکان به لقب «الشیخ العمید» مخاطب می‌شود. احمد عبدالصمد وزیر وقت، این لقب را برای وی بزرگ می‌داند و اعتراض می‌کند. ابوالفضل بیهقی ماجرا را چنین می‌نویسد:

«و مخاطبه وی الشیخ العمید فرمود و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد را آزار آمد از این مخاطبه و مرا که بوالفضلم بخواند و عتاب کرد با استادم و نومیدی نمود و پیغام دراز داد و بیامدم و بگزاردم؛ و بونصر مردی محتشم بود و حدود را نگاه داشتی... پس گفت که مکاشفت در چنین ابواب احمقان کنند که اگر سلطان را رکابداری را برکشد و وزارت دهد حشمت و جانب فرمان عالی سلطان نگاه باید داشت... و مخاطبه این بوسهل بلفظ عالی خویش گفته است که عمید باید نبشت که ما از آل‌بویه بیشیم و چاکر ما از صاحب عباد بیش است...» (۱۳)

این نمونه کوچکی است که تاریخ درباره تحولی که در یکی از شئون

اجتماعی عصر پیدا شده است برای ما ضبط کرده است و ما می‌توانیم از آن حقیقتی را دریابیم: دربار غزنویان بر خود هموار نمی‌داشت که رسوم دوره صفاری و آل‌بویه را چنانکه بود اجرا کند؛ وقتی بوسهل حمدوی در رتبه از صاحب عباد افزون باشد نباید انتظار داشت که عنصری و منوچهری محمود و مسعود را چون یعقوب‌لیث و اسماعیل سامانی و فخرالدوله دیلمی بستایند. در شعر منوچهر ممدوح به سایه یزدان، قطب دین پیغمبر، اختیار رب‌العالمین، تعلیم یافته جبریل، گزیده ملک هفت آسمان خوانده شده است، ولی باز هم باتوجه به سلسله روایات منقول از کتب عامه (هر چند از لحاظ سند و دلالت خالی از ضعف نیست) ستودن ممدوح با این لقب‌ها چندان اغراق‌آمیز نبوده است.

الا یا سایه یزدان و قطب دین پیغمبر

بجود اندر چو بارآنها، بخشم اندر چو آذرها

\*\*\*

خسرو عادل که هست آموزگارش جبرئیل

کرده رب‌العالمینش اختیار و بختیار

\*\*\*

گو ای گزیده ملک هفت آسشمان

ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار

وصف جنگ آوری و دشمن‌کشی ممدوح نیز از حالت گزارش ساده

و طبیعی در می‌آید و به مبالغت و اغراق می‌گراید. این دو بیت محمدبن و صیف راکه به نقل صاحب تاریخ سیستان<sup>(۱۴)</sup> در وصف یعقوب‌لیث و غلبه او به زنبیل (رتبیل) و عمار خارجی سروده شده:

بلتام آمد زنبیل (رتبیل) و لتی خورد بلنگ  
 لثره شد لشکر زنبیل و هبا گشت کنام  
 عمر عمار ترا خواست وزو گشت بری  
 تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام  
 با این دو بیت از عنصری مقایسه کنید:  
 ز عکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز  
 در آن دیار هوا ابرش است و خاک اشقر  
 و گر شجاعت گویی چون نه عتر بود  
 نه عمرو بود و نه معن و نه مالک اشتر

دیگر شمشیر کشیدن و لشکر دشمن را در هم شکستن صفتی لایق ممدوح نیست. دست به شمشیر بردن او همان و مردن دشمن همان؛ سخاوت او نیز بخششی عادی و معمولی نیست، دریا برابر عطایش شرمگین است و کانه‌های گیتی برای بخشیدن او کم:

گر سکندر برگذار لشکر یاجوج بر  
 کرد سد آهنین آن بود دستان آوری  
 مر گروهی را که بالاشان بدستی بیش نیست  
 تیغ هندی بس بود سدش نباید بر سری

جمع ایشان چون دمیده موی بر پشت ستور  
 قد ایشان چون کشیده زاد سرو ک شمیری  
 یک تن از بیم تو نتواند که برخیزد ز جای  
 بر مسلمانی و بر اقصای حد ک افری  
 سد تو شمشیر تست اندر مبارک دست تو  
 کو سکندر؟ گو بیا تا سد مردان بنگری<sup>(۱۵)</sup>

\*\*\*

همت عالیش را گویی عیالست ای عجب  
 هر چه بشناسی ز هستی جز خدای ذوالجلال  
 هیچ هندو ننگرد از بیم او در آینه  
 زانکه جوید روی خ ویش از تیغ او بیند خیال  
 در بلاد و بیشه‌های هندوان از بیم او  
 مرد حاسد بر زنست و شیر حاسد بر شکال<sup>(۱۶)</sup>

\*\*\*

اگر چه جود و سخاوت ز قدر بر فلک‌اند  
 فرود مایه انگشت اوست جود و سخا  
 شناخته است که منت خدای راست همی  
 بخلق بر نهد منت او ز بهر عطا

سما چو بنگری اندر میان همت اوست  
 اگرچه پیکر او هست در میان سما  
 مبارزان را شمشیر او طلسمی شد  
 که سوی او نبودشان مگر که پشت و قفا<sup>(۱۷)</sup>

\*\*\*

آب جودش بر دهد زرین شود گیتی همه  
 آتش خشمش بخیزد سنگ خاکستر شود  
 باد دیدستی که اندر خرمن گاه او فتد  
 همچنان باشد که او اندر صف لشکر شود  
 از عطا بخشیدن و تدبیر او نشگفت اگر  
 زر گیتی خاک گردد خاک گیتی زر شود<sup>(۱۸)</sup>

\*\*\*

جود او را برنپاید گر همه دریا بود  
 زخم او را برنتابد گر همه سندان بود  
 هر که با شمشیر تیز او بجنگ اندر شود  
 جانور بیرون نیاید گر هزارش جان بود  
 چون گشاده کف او را رادخ و اندی راستی  
 نام رادی رود و کوه و بحر را بهتتان بود<sup>(۱۹)</sup>

\*\*\*

شجاعت را دل پاکش مثالست  
 سخاوت را کف رادش نمودار  
 اگر گویی که خشم شاه و آتش  
 دو لفظند از یکی معنی بتکرار  
 و گر گویی که کف شاه و دریا  
 دو ره باشد بیک منزل بهنجار  
 کسی کو تیغ شه بیند برهنه  
 بچشم اندر بگردد دیده اش افگار  
 همی در باغهای دشمنانش  
 بجای برگ روید مرگ از اشجار<sup>(۲۰)</sup>

\*\*\*

امید خلق غواصست و دست راد او دریا  
 بکام خویش برگیرد گهر غواص از دریا  
 گذرگاه سپاهش را ندارد عالمی ساحت  
 تمامی ظلل چترش را ندارد کشوری پهنا  
 گر اسکندر چنو بودی بملک و لشکر و بازو  
 نگشتی عاصی اندر امر او دارای بن دارا

جهان را برترین جایست زیر پایه تختش  
چنان چون برترین برجست مر خورشید را جوزا<sup>(۲۱)</sup>

\*\*\*

همچنان چو طبع تو بر راد مردی شیفته است  
تیغ تو بر کشتن و خون ریختن دارد سغب  
اندر آن صحرا که شیران دو لشکر صف کشند  
و آسمان از بر همی خواند بر ایشان اقتراب  
چشمه روشن نبیند دیده از گرد سپاه  
بانگ تندر نشنود گوش از غوکوس و جلب  
تیغها چون ارغوان و رویها چون شنبلید  
آن ز خون خلق و این از بیم تاراج و نهب<sup>(۲۲)</sup>

\*\*\*

بجز دریا نخواندی کس کف گوهرفشانش را  
اگر نز بهر آن بودی که دریا را کران باشد  
همانا دست گوهر بار او جانست و رادی تن  
بلی رادی باو زنده است و او زنده بجان باشد  
اگر بر چیز بخشیده ز بخشنده نشان بودی  
نبینی هیچ دیناری کزو بی صد نشان باشد

عدو چون تیغ او بیند بجان او را زیان آید  
 اگرچه چشمه حیوان عدو را در دهان باشد  
 خدنگش تیزرو پیکی که از رفتن نیاساید  
 ولیکن منزلش تا باشد اندر استخوانن باشد  
 عدوی شاه مشرق را بسوزد هر زمانی دل  
 بسوزد آن دلی کاتش مر او را در میان باشد<sup>(۲۳)</sup>

\*\*\*

ملکا تا ملکان از تو همی یاد کنند  
 خویشان را نشناسند همی ملک و جلال  
 کیست اندر همه عالم چو تو دیگر ملکی  
 مملکت بخش و فک جنبش و خورشید خصال  
 اندر آنوقت که رستم بهنر نام گرفت  
 جنگ بازی بد و مردان جهان سست سگال  
 گر بدین وقت که تو رزم کنی زنده شود  
 تیر مژگان تو را بوسه دهد رستم زال  
 چون خداوند سخا در کف راد تو بدید  
 گفت با بخشش تو بس نبود بیت‌المال  
 کوه غزنین ز پی آنکه ببخشی بمراد  
 زر روینده پدید آرد از سنگ جبال<sup>(۲۴)</sup>



## عصر سلجوقیان - تحول کامل مدیحه‌سرایی

مطالعه نمونه‌های شعر مدحی که نوشته شد، و نظری دقیق به محتویات قصاید مدحی تا اوایل قرن پنجم هجری، و تتبع در شعرها و دیوان‌های شاعران تا این دوره، نشان می‌دهد که هر چند تعبیرات مدحی در عصر غزنوی دگرگونی یافت و در این دوره شاعرانی چون ع نصری و فرخی در مدیحه‌سرایی مضمون‌های تازه آفریدند و حدود اوصاف و القاب و تعبیر از خصائل ممدوح را از سرحد واقعیات به عالم تخیل بردند، اما باز هم چنان نیست که شاعران این دوره بکلی از حقیقت دور افتاده باشند و در عبیر آنان بین وصف و م و صوف یا تناسب مدح با ممدوح مباینت کلی دیده شود. ولی با شکست مسعود در سال ۴۳۱ ه. ق و کشته شدن وی در سال ۴۳۲ دوره اقتدار پادشاهان غزنوی پایان یافت، و سلجوقیان که ردمی بیابان‌نشین بودند جای آنان را گرفتند. این خاندان چنانکه می‌دانیم از تربیتی اصیل و منظم برخوردار نبودند و به آداب درباری و مقررات اداره کشوری آشنایی نداشتند، بالطبع در حکومت آنان رسم‌های پادشاهانه منسوخ گشت و دیوان‌های دولتی تعطیل گردید.<sup>(۲۵)</sup> و طبیعی است که با در هم ریخته شدن سازمان‌های دولتی و تعطیل آیین‌های اداری، حدود مدح و مخاطبه بالقاب، و بازگویی متعادل و نزدیک به واقع اوصاف ممدوح نیز دستخوش بی‌ترتیبی می‌گردد. دیگر نظیر احمد عبدالصمدی نبود که بر سر اعطاء لقب شیخ عمید و بربوسهل حمدوی دیوان بونصر مشکان را مؤاخذه کند. وقتی حدود در هم شکسته شده و به تعبیر بیهقی بازجستی در کار نبود، بین شاعران هم‌چشمی در بالا بردن مقام ممدوح و م بالغت در ستودن وی پدید می‌آید، و دیگر شاعر کمترین توجهی ندارد که آیا مدح او با حقیقت خارجی

منطبق است یا نه. خاصه که در این دوره، ممدوحان خود چنان که نوشتیم از رسم و سنت‌ها ناآگاه بودند و اگر هم آگاهی داشتند چه کسی بود که خود را از دیگری کمتر داند، یا او را به چیزی بستایند و خویشتن را در خور آن نشناسد.

گاهی هم چنان اتفاق می‌افتاد که ممدوح قدرت درک قصائد مدحی شاعر را نداشت و اگر شاعر از بخشش وی برخوردار می‌شد بخاطر قدرت طبع و مرتبه فضل و شعر نیکوی او نبود، بلکه علت دیگری سبب رسیدن او به صلت ممدوح می‌شد.

در وصف حالی که معزی از خود برای نظامی عروضی گفته است در چهارمقاله چنین می‌خوانیم:

«سلطان به مصلی رفت و من در خدمت، نماز شام بگزاردیم و بخوان شدیم. بر خوان امیر علی گفت پسر برهانی در این تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی، حالی دو بیتی بگوی! من برپای جستم و خدمت کردم و چنان که آمد حالی این دو بیت بگفتم:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید

از خاک مرا بر زبر ماه کشید

چون آب یکی ترانه از من بشنید

چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دو بیتی ادا کردم علاءالدوله احسنت‌ها کرد و به سبب احسنت او

سلطان مرا زار دینار فرمود».<sup>(۲۶)</sup>

در این داستان نشانی از اینکه ممدوح را معنی بیت خوش آمده است نیست، و بلکه ظاهر آنست که اصلاً مدح را در نیافته یا بدان توجهی نکرده، و احسنت امیر علی سبب شده است که وی شاعر را هزار دینار بخشد.

باری چنان که گفتیم اگر در دوره سامانیان و غزنویان شاعر پادشاه را سایه خدا و برگزیده و اولوالامر می‌خواند، با در نظر گرفتن سلسله احادیث موضوعه و معتقدات مردم چنان وصفی مبالغه و اغراق نمی‌نمود.

شاعران عصر محمود و مسعود قیصر را غلام و فغفور را دربان و چپپال را پرده‌دار ممدوحان خود می‌خواندند و بر افتادن حکومت‌های جزء در آن عصر و فتح کشورهای بیگانه بدست این پادشاهان محرک شاعران به ابداع چنان تعبیرات بود. اما شاعران عصر سلجوقی و مخصوصاً آنانکه معاصران سلجوقیان دوره دوم بودند، به آنچه در خارج رخ می‌داد توجهی نداشتند. چرا که گفتیم در عصر سلجوقیان از یکسو رسم‌های دیوانی بخاطر ناآگاهی آنان بر افتاد، و از سوی دیگر کشمکش و جنگ بین خانواده‌های این سلسله ثبات حکومت را بر هم زد و بالطبع رسمی هم که در دوره غزنوی برای تربیت و نگاهداشت شاعر رعایت می‌شد بر افتاده بود، و اگر هم باقی مانده بود نامی داشت و چنان نبود که اجرا گردد. نظامی عروضی از گفته معزی چنین می‌نویسد:

«پس جامگی و اجراء پدر به من تحویل افتاد و شاعر ملک شاه‌شدم و سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتای از دوراو را نتوانستم دیدن و از اجرا و جامگی یک من و یک دینار نیافتم.»<sup>(۲۷)</sup>

طبیعی است که وقتی دستگاه منظمی نباشد تا چنین طایفه را حمایت کند و استعداد آنان را پرورش دهد، تا ابتکار و ذوق آنان در راه صحیح و معقول براه‌افتد، آنکس که عمری را در سرودن شعر بکار برده و نان خود را از سفره ممدوح خورده است، چون ممدوحی سزاوار و بخشنده را نیابد روی به ستایش آنکس می‌آورد که او را درمی‌بخشد و جامه‌ای بپوشاند، و از این تاریخ است که

رسم مدیحت‌سرایی و حدود ثنا گستری دگرگون می‌شود و نسب بین مدح و ممدوح بهم می‌خورد.

این نمونه از مدح را که معزی در مدح نایب دیوان انشاء طغرای ملک‌شاه گفته است با مدایحی که منوچهری و فرخی و عنصری در حق سلطان محمود و سلطان مسعود گفته‌اند مقایسه فرمایید تا معلوم گردد چگون هدر عصر سلجوقیان مدیحه‌سرایی از سیر طبیعی خود منحرف گردید.

رجا و خوف خلاق بود ز همت او

بود بهمت او بازگشت خوف و رجا

بخامه تو شود حجت فتوح روان

بنامه تو شود حاجت ملوک روا

قمر ز قبضه شمشیر توست نایمن

زحل ز پیکر پیکان توست ناپروا

بدان زمانه که موسی نمود معجز خوی

شکست جادویی جادوان بدست عصا

به تیغ و کلک دل دشمنان تو بشکستی

نه چوب جانورت بود و نه ید بیضا<sup>(۲۸)</sup>

و باز نظیر این ابیات وی را که در مدح فخرالملک پسر نظام‌الملک گفته

اس در حق پادشاهان عصر غزنوی کمتر خواهیم دید:

همی قضا قدر آن کند که او خواهد

مگر شدند بفرزمان او قضا و قدر

تو از ستاره شمر وصف چرخ چون شنوی  
 ز من شنو مشنو وصفش از ستاره شمر  
 سپهر کیست کمر بسته پیش دولت او  
 کز آفتاب سپر سازد از مجره کمر<sup>(۲۹)</sup>  
 بسود آذر اندر آب اگر خشمش کند نیرو  
 و گر عفوش کند نیرو ببند آب در آذر  
 فلک دریا نه بس باشد کجا رایش بود کشتی  
 زمین کشتی نه بس باشد کجا حملش بود لنگر  
 یکی کاخ همایون را برآوردی بیروزی  
 همه جشن همایون کن بدین کاخ همایون در  
 ندیدم در همه گیتی از این فرخنده‌تر کاخی  
 ک هم عیوق را تخت است و هم خورشید را منظر  
 بلندی کز بلندی هست بامش بر سر جوزا  
 بزرگی کز بزرگی هست بومش بر خط محور<sup>(۳۰)</sup>

و نیز او راست در مدح فخرالملک:

ور طبع او بخار فرستد سوی سپهر  
 روحانیان شوند معطر بدان بخار  
 آتش به سنگ در شود از عفو او سرشک  
 باران بابر در شود از خشم او شرار  
 در مرغزار صوت تذوران دعای اوست  
 وز شکر اوست نعره کبکان کوهسار

کز باز و چرخ از کنف عدلش ایمن اند  
 کبکان بکوهسار و تذوران بمرغزار  
 هر گه که دست را کند از آستین برون  
 ماه امید خلق برون آید از غبار  
 گر دشمنت در آب چو ماهی کند وطن  
 ور حاسدت ز سنگ چو آتش کند حصار  
 آن گردد از نهیب تو در آب سوخته  
 وین گردد از خلاف تو در سنگ خاکسار<sup>(۴۱)</sup>

وقتی شاعری چون معزی، فخرالملک و نائب دیوان طغان شاه را به چنان  
 الفاظی بستاید، جای تعجب نیست که ازرقی هروری در وصف طغان چنین  
 بگوید:

به شمشیر او باز بسته گیتی  
 عرض بازبسته است لابد بجوهر  
 ز تف سنان تو نازاده دشمن  
 چو سیماب بگریزد از ناف مادر  
 کسی کز سنان تو جان داده باشد  
 ز بیم سنان تو ناید بمحضر  
 شعاع درفش تو بر هر که تابد  
 نزاید ز اولاد آن دوده دختر  
 اگر آب تیغ تو در رفتن آید  
 در او هفت دریا بد هفت فرغر

بنام خلاف تو گر گل نشانند

سنان جگر دوز و خنجر دهد بر<sup>(۳۲)</sup>

عثمان مختاری غزنوی خنجر ممدوح را چنین ستوده است:

نعوذبالله اگر نام او برد یاجوج

بریده گردد صد جای سد اسکندر

در آفرینش برنده بود خنجر او

نه تربیت ز فسان یافت نه ز آهنگر

نخست بار که برکان او گذشت فلک

بریده یافت شب و روز را از یکدیگر

همی بدفتر بردم صفات رزم ترا

بدو رسیدم خون شد مداد بر دفتر<sup>(۳۳)</sup>

با مقایسه این اوصاف با وصف‌های شاعران دوره سامانی و غزنوی، خواننده متوجه می‌شود که با گذشت یک قرن چگونه دگرگونی از نظر لفظ و معنی و آیین مدحیت‌گویی پدید آمده بود.

گذشته از عواملی که برشمردیم عامل معنوی نیز در این تغییر مؤثر بود، شعر مدحی در عصر غزنوی با قصاید فرخی و عنصری بکمال رسیده بود و شاعران عصر سلجوقی ناچار می‌کوشیدند در وصف ممدوح و برترشناساندن او از اسلاف وی مضمون‌هایی بیافرینند که شاعران پیشین نگفته باشند. همه این عوامل و اسباب موجب گردیده که در نیمه اول قرن ششم تحولی عمیق در مدیحه‌سرایی بوجود آید و زمینه برای سرودن اشعاری چون اشعار انوری و ابوالفرج رونی آماده

گردد و شعر مدحی به یکبار از مفهوم خاص خود خارج شود و به غایتی از اغراق و بلکه گزافه‌گویی برسد که مزیدی بر آن ممکن نگردد. این ابیات از انوری ابیوردی جالب توجه است:

ای قاعده تازه ز دست تو کرم را  
 وی م رتبه نو ز بنان تو قلم را  
 از سحر بنان تو وز اعجاز کف توست  
 گر کار گذاریست قلم را و کرم را  
 تقدیم تو جایی است که از پس روی آن  
 افلاک عنان باز کشیدند قدم را  
 دین عرب و ملک عجم از تتو تمامست  
 یارب چه کمالی تو عرب را و عجم را  
 اجرام فلک یک بیک اندر قلم آرند  
 گر عرض دهد عارض جاه تو حشم را  
 ای در حرم جاه تو امنی که نیاید  
 از یوبه او خواب خوش آهوی حرم را  
 از بهر وجود تو که سرمایه اشیاست  
 نشگفت که در خانه نشانند عدم را  
 با دایه عفو سخطت خوی گرفتند  
 چون ناف بریدند شفا را و الم را  
 انصاف بده تا در انصاف تو باز است  
 غمخوارتر از گرگ شبان نیست غنم را



سوهان فلک تا گل عهد تو شکفتست  
 تیزی نتواند که دهد خار ستم را  
 برتر نکشد قدر ترا دست وزارت  
 افزون نکند سعی شمر ساحت یم را

\*\*\*

وجود بی کف تو تنگ عیش بود چنان  
 که امن و سلوت می‌خواند و من و سلوی را  
 وجوه جود تو رایج افتاد اگر نه وجود  
 به نیمه باز قضامی فروخت اجری را  
 و این ابیات را بخاطر درخواست تشریفی گفته است:  
 گر سموم قهر تو بر شعله دوزخ وزد  
 دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد  
 بر مسیر کلک تو ترتیب عالم واجب است  
 تا باستحقاقش اندر سلک نفع و ضرر کشد  
 تیر گردون کیست باری در همه روی زمین  
 کو بدیوان قدر یک حرف بر دفتر کشد  
 صاحباً گر بنده را تشریف خاصیت آرزوست  
 تا بدان دامن ز جیب آسمان برتر کشد  
 کیست آخر کو نخواهد کز پی تشریف تو  
 ذیل تاریخ شرف در عرصه محشر کشد

آسمان را گر نوید جامه سگبان دهی  
در زمان دراعه پیروزه از سر بر کشد

### برخورداری مدیحه‌سرایان از بخشش ممدوحان

در مقدمه بحث گفته شد که شاعران و فرمانروایان هر دو بیکدیگر نیازمند بوده‌اند، فرمانروا شاعر را می‌خواسته است تا با سرودن قصیده‌های دل‌نشین صفات برجسته ممدوح و کارهای بزرگی را که بر دست او می‌رفته است بگوش مردمان رساند، و شاعر نیازمند فرمانروا بوده است، تا از بخشش وی زندگانی خود را سر و سامان دهد؛ نظامی عروضی در این باره چنین می‌نویسد:

«پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکر او را در دواوین و دفاتر مثبت گرداند، زیرا که چون پادشا بامری که ناگزیر است مأور شود، از لشکر و گنج و خزینه او آثار نماند و نام او بسبب شعر شاعران جاوید بماند.»<sup>(۳۴)</sup>

و نیز در آغاز بحث گفتیم که تحول در محتویات قصاید مدحی و گراییدن مدیحه‌سرایان از وصف طبیعی به مبالغه و از مبالغه باغراق با برخورداری آنان از صلت ممدوح نسبت معکوس داشته است و یادآور شدیم که این عدم هماهنگی معلول تغییر شرایط و اوضاع سیاسی و جغرافیایی مملکت بوده است بی‌آنکه تعمدی از جانب شخصی یا اشخاصی در میان باشد. در دوره سامانیان و غزنویان ثبات وضع سیاسی و نظم اجتماعی حکومت‌ها از یکسو و ازدیاد درآمد کشور بر اثر توسعه فتوحات از سوی دیگر موجب شده بودی که شاعران و نویسندگان به‌خاطر وظیفه خطیر تبلیغاتی که بر عهده داشتند در زندگانی مرفه بسر برند و دلی

شاد و خاطری آسوده داشته باشند.

صلت‌هایی که آل‌سامان به رودکی دادند پیوسته بر زبان اهل ادب بوده است، خود وی نیز در برخورداری خویش از نعمت ممدوحان چنین سروده است:

بداد میر خراسانش چهل هزار درم  
وزو فزونی یک پنج میر ماکان بود  
وز اولیاش پراکنده نیز شصت هزار  
بمن رسید و بدان وقت حال چونان بود

و ابوزراعہ معمری جرجانی به نعمت وی رشک می‌برد می‌گوید:  
اگر بکوری چشم او بیافت گیتی را  
ز بهر گیتی من کور بود نتوانم

و منطقی رازی از صلتهای پادشاهان و مهتران چنین یاد می‌کند:  
مرا ز جود سلاطین و مهتران زمین  
سرای زرین دیوار بود و سیمین بام  
همیشه خانه‌ام از نیکوان زیبا روی  
چو کعبه بود بهنگام کفر بر اصنام<sup>(۳۵)</sup>

کسائی مروزی شاعر آخر عهد سامانیان درباره تنعم خویش چنین می‌سراید:

به سیصد و چهل و یک رسید نوبت سال  
چهارشنبه و سه روز باقی از شوال

بیامدم به جهان تا چه گویم و چه کنم  
 سرود گویم و شادی کنم به نعمت و مال<sup>(۳۶)</sup>

در دیوان فرخی جای جای ایباتی که حکایت از مکنت فراوان و نعمت  
 وافر شاعر می‌کند برمی‌خوریم:

ساز سفرم هست و نوای حضرم هست  
 اسبان سبکبار و ستوران گرانبار  
 از ساز مرا خیمه چو کاشانه مانی  
 وز فرش مرا خانه چو بتخانه فرخار  
 میران و بزرگان جهان را حسد آید  
 وزین نعمت وزین آلت وزین کار و از این بار  
 محسود بزرگان شدم از خدمت محمود  
 خدمتگر محود چنین باید هموار  
 با موکبیاں جویم در موکب او جای  
 با مجلسیاں یابم در مجلس او بار  
 ده بار نه ده بار که صد بار فزون کرد  
 در دامن من بخشش او بدرهئ دینار  
 گر شکر کنم خواسته داده است مرا شاه  
 چون شکر کنم در خور این ابلق رهوار<sup>(۳۷)</sup>

تحمل شکست ممدوح را در قمار با حریف از خاطر وی برده است. گویا  
 نیازی به نقل شکوه‌های انوری و ایوردی و پشیمانی وی را از پرداختن به

مدیحه‌سرایی نداشته باشیم، چه قصیده معروف او را که به این مطلع آغاز می‌شود:

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری  
تا ز ما مشتی گدا کس را به مردم نشمری

بیشتر آشنایان با ادب فارسی خوانده و مضمون آن را به خاطر دارند.

### یادداشت:

- (۱) در این جا ستایش معشوق که معمولاً جزئی از مضمون غزل‌ها و یا تشبیب قصائد است منظور نیست .
  - (۲) در دیوان شاعران فارسی زبان - در طول زمان مورد بحث - قصیده‌های مدحی دیگری را می‌بینیم که که شاعر در سرودن آن امید نان نداشته است. اینها قصیده‌هایی است که در ستایش پیغمبر و فرزندان او (اگر شاعر شیعی مذهب بوده است) سروده شده، و شاعر از سرودن قصیده اجر اخروی می‌خواسته است .
  - (۳) مولات، تصحیح آقای لازار؛ و مولای، تصحیح مرحوم بهار .
  - (۴) اگر انتساب آن چند تن شاعر را به دوره‌ای که تذکره نویسان نوشته‌اند بپذیریم .
  - (۵) تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۱، ص ۴۰۰، نقل ز لباب‌الالباب عوفی .
  - (۶) نگاه کنید به الاصابه، ج ۳، ص ۳۹؛ و نگاه کنید به الشعر والشعراء. منوچهری دامغانی در این باره گوید :
- ور عطا دادن به شعر شاعران بودی فسوس  
احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی
- که اشاره است به بخشیدن رسول ردای خود را ب کعب‌بن زهیر که او را مدح گفته بود .
- (۷) نگاه کنید به الغدیر، ج ۲، ص ۳ به بعد .
  - (۸) چهار مقاله، تصحیح دکتر معین، ص ۴۷ .
  - (۹) چهار مقاله، تصحیح دکتر معین، ص ۴۸ .
  - (۱۰) چهارمقاله، تصحیح دکتر معین، ص ۵۳ و ۸۲ .
  - (۱۱) چهارمقاله، ص ۴۶ .

۱۲) وصف‌های رزمی و مبالغه‌هایی که شاعر در دلآوری قهرمان صحنه نبرد کرده است، از این مقوله بیرون است آن مبالغه‌ها همانند اغراقی است که شاعر در وصف معشوق خود می‌کند. محرک شاعر در این مبالغه‌ها عشق است. عشق به معشوق یا علاقه مفرط وی به کشور خود و قهرمانان خود بی‌آنکه چشم‌داشت دریافت مزدی داشته باشد.

۱۳) بیهقی، دکتر فیاض، ص ۳۹۰.

۱۴) نزدیک به این مضمون گفته فردوسی است که در آخر قرن چهارم هجری سروده شده:

چماننده چرمه هنگام گرد

چراننده کرکس اندر نبرد

فزاینده باد آوردگاه

فشاننده خون ز ابر سیاه

۱۵) عنصری، دیوان قریب. ص ۱۷۷-۱۷۶، و در معنی این بیت سعدی گفته است:

ترا سد یاجوج کفر از زر است

نه روئین چو دیوار اسکندر است

۱۶) عنصری، وصف سلطان محمود، دیوان، باهتمام قریب، ص ۱۳۰-۱۲۹.

۱۷) عنصری، وصف محمود، دیوان، ص ۳۸.

۱۸) عنصری، وصف محمود، دیوان، ص ۴۶.

۱۹) وصف محمود، دیوان، ص ۴۹-۵۰.

۲۰) وصف محمود، دیوان، ص ۵۸-۵۹.

۲۱) فرخی، وصف محمود، دیوان، دبیر سیاقی، ص ۲.

۲۲) فرخی، وصف امیر محمد، دیوان، ص ۶.

۲۳) فرخی، وصف سلطان محمود، دیوان، ص ۳۱-۳۰.

۲۴) فرخی، وصف سلطان محمود، دیوان، ص ۲۱۴.

۲۵) چهار مقاله، حکایت دهم، مقاله اول.

۲۶) چهار مقاله، مقاله دوم، حکایت ۵.

۲۷) چهارمقاله، مقاله دوم، حکایت پنجم.

۲۸) معزی، دیوان، ص ۱۹-۱۸.

۲۹) دیوان، ص ۲۴۳.

- ۳۰) معزی، دیوان، ص ۲۴۶-۲۴۷ .
- ۳۱) معزی، دیوان، ص ۲۵۸-۲۵۹ .
- ۳۲) ازرقی، دیوان، مصحح مرحوم نفیسی ۷ ص ۱۲ .
- ۳۳) دیوان، مصحح آقای همائی. ص ۲۰۲-۲۰۳ .
- ۳۴) چهار مقاله، مقاله دوم، حکایت اول، ص ۴۴ .
- ۳۵) تاریخ ادبیات، دکتر صفا، ص ۴۳۵، چاپ دوم .
- ۳۶) تاریخ ادبیات، دکتر صفا ۷ ص ۴۵۱ .
- ۳۷) دیوان فرخی، دبیر سیاقی، ص ۸۱ .